

ترجمه حال سید جمال الدین واعظ

—۳—

در شماره سوم و چهارم امسال در ترجمه احوال شهید سعید سید جمال الدین واعظ شرحی را که جناب آقای جمالزاده فرزند آن مرحوم در آغاز جوانی مرقوم داشته بودند درج و از ایشان درخواست کردیم که در تکمیل آن آنچه در خاطر دارند یادداشت و ارسال فرمایند و امتنان داریم که در طی نامه‌ای خصوصی بدرخواست ما توجه فرموده‌اند. از علاقمندان دیگر هم در این باب اطلاعاتی رسیده است که بتدریج چاپ خواهیم کرد. با این ترتیب امیدست ترجمه احوال این مرد بزرگوار تاریخی بطور کامل و جامع تنظیم شود. اینک متن نامه جناب آقای جمالزاده:

.... این اوقات مشغول تهیه ترجمه حال پدرم هستم که بطور خلاصه باید در ضمن کتابی بزودی بطبع برسد. در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان تألیف مرحوم ناظم الاسلام کرمانی هم مطالب مفیدی در باب پدرم بدست می‌آید. مقبره مرحوم آقا سید جمال الدین در بروجرد است و بر طبق شرحی که میرزا همايون خان سیاح پیشکار سابق مالیه در لرستان در تاریخ ۱۸ جمادی ۱۳۰۴ به بنده مرقوم داشته‌اند:

... در قسمت غربی شهر بیرون دروازه معروف به یخیچال واقع است. یک نفر سر بازی که نیک فطرت و آزادبخواه بوده برای اینکه مقبره آن مرحوم از بین نرود بزهت و بنا ترس و بیم سنگ کوچکی را با اسم مرحوم آقا سید جمال الدین کنده و روی آن قبر مطهر نصب کرده بوده است و موقمی که اداره ژاندارمری به بروجرد می‌آید دو نفر از صاحبان جوان کشته میشوند (۱) هر دورا در جوار مرحوم آقا دفن میکنند و از قیمت اسب و تفنگ آن دو جوان بدبخت یک چهار طاقی از آجر بروی آن قبر می‌سازند و سنگ قبر مرحوم آقارا هم تغییر داده سنگ خوبی می‌اندازند و تاریخ وفات را هم بدون تعیین روز، شهر شوال ۱۳۲۶ نوشته‌اند. این بنا رو بخرابی رفته است و قبر مرحوم آقا هم چون مثل سایرین مساوی سطح زمین است چندان متمایز نبود. این بنده باین خیال افتادم که آنجا را تعمیر نمایم و راه عبود مال و گاو و گوسفند را که اتصالاً از آنجا عبور میکردند مسدود سازم و چند روز است باین کار مشغولم و چون مامر مضان اداره بمدار ظاهرها مفتوح و قبل از ظاهرها تعطیل است تمام وقت خود را صرف این خدمت میکنم و الساعه هم از آنجا آمده مشغول

(۱) اسم دو جوان بر بنده نگارنده اتفاقاً معلوم گردید یکی میرزا تقی خان و دیگری محسن خان بوده و از قضا هر دو در مدرسه ادب واقع در محله امامزاده یحیی که از تأسیسات مرحوم حاجی میرزا یحیی دولت آبادی بود در زمان طفولیت بامن هم مدرسه بودند. محسن خان قاجار بود و صدای خوبی داشت. (معمد علی جانزاده)

نوشتن این عریضه شدم . اطراف این قبرستان محقررا صد ذرع در صد ذرع خیابان انداختم که عرض سه ذرع و نیم در دو طرف درختهای بید و کبوده و گل سرخ غرس شده است و آب اتصالاً گردش میکند (قریب سه هزار درخت غرس شده است) و بهترین و باصفا ترین نقاط بروجرد شده است . در اراضی اطراف ، سابق بر این تابستانها خرمن میکوبیدند و خیلی کثیف میشد فعلاً راه از همه طرف مسدود و حقیقه گلستان شده است . سمت شرقی چون راه جاده خیلی تنگ است و ممکن نیست غرس اشجار شود سیم کشی شده که کسی سواره از روی قبرستان عبور نکند . سنگ قبر را هم برای اینکه از سایر قبرها متمایز باشد بقدر یک چارک بوسیله چهار سنگ تراش که در اطرافش نصب شده مرتفع نموده ایم و همان سنگ قدیم را مجدداً روی آن سنگها قرار داده ایم و چهار طاق آجری را هم تعمیر میکنیم و چون از چهار طرف در دارد سه طرفش را پنجره میگذارم که قبر مرحوم آقا در قسمت بالا باشد . مدرسه ملی هم برای اطفال فقراى شهر بوسیله امانات استمراری که از تجارت تریاک و ذبایح و غیره گرفته میشود تأسیس نموده بنام مبارک آن مرحوم «جمالیه» نامیده ایم و سه روز دیگر افتتاح میشود . سه نفر مدیر و معلم دیروز باهمی یکصد تومان کنتراحت کردم و یک نفر دیگر هم کنتراحت خواهد شد . مدرسه چهار کلاس ابتدائی خواهد بود . خیال دارم افتتاح رسمی را روز دوم شوال که مصادف با تاریخ سنگ قبر مبارکش میباشد بنامی که عموم اهالی را ابتدا بمدرسه دعوت کنم و بعد عموماً بزیارت خاک پاکش بیایم و نطقهایی بشود و بقدر مقدور تجلیل بعمل آید که انشاء الله همساله شاگردان آن مدرسه و اهالی این اقدام را بنمایند . . . »

پس از عمری از دست من که پسر ارشد مرحوم آقا سید جمال الدین هشتم جز اینکه بگویم خداوند پدر صاحب خیر را بیامرزد و باو اجر جمیل عطا فرماید کار دیگری ساخته نیست .

آقای میرزا همایون خان سیاح در دنباله همان نامه و در ظهر آن شرح ذیل را اضافه فرموده بودند :

« این مراسله را چند روز قبل نوشتم بهیست نرسیده امروز میفرستم . راجع بمقبره مرحوم آقا هم تحقیقاتی کردم معلوم شد مؤید خاقان رئیس عدلیه سابق بروجرد ابتدا سنگی جهت قبر کنده بوده است ولی باتمام کار موفق نشده است بعد از دو دکتر مزین-السلطان (۱) که در زندان امری بوده آمده و از محل فروش اسب و تفنگ آن دو نفر صاحب منصب مقتول مقبره را ساخته است . سر بازی هم که سنگ اولیه را کنده و انداخته بوده است زنده است . عکس او را هم تحصیل کرده خواهم فرستاد . عبارت سنگ را هم خواهم نوشت که اگر مقتضی بدانید مثل راپرت یک نفر مسافر شرح واقعه را در یکی از مجلات درج فرمائید

(۱) دکتر مزین السلطان در محله سید ناصر الدین همسایه ما بود و باید درم دوستی داشت و بخود بنده درس نقاشی میداد و پدر نهایت محبت را در حق او داشت . اینک نمیدانم زنده است یا مرده است خداوند او را بیامرزد . (سید محمد علی جمال زاده)

..... بدبختی اینجاست که امروز علما پیغام داده‌اند که اگر بخواهید سنگ قبر را بالا بیاورید مانع میشوم چون تعمیر قبر حرام است و بنده را بزرگوارنداخته‌اند ولی امیدوارم رفع این حرفها را بنمایم و خانمها بمرض برسائیم .

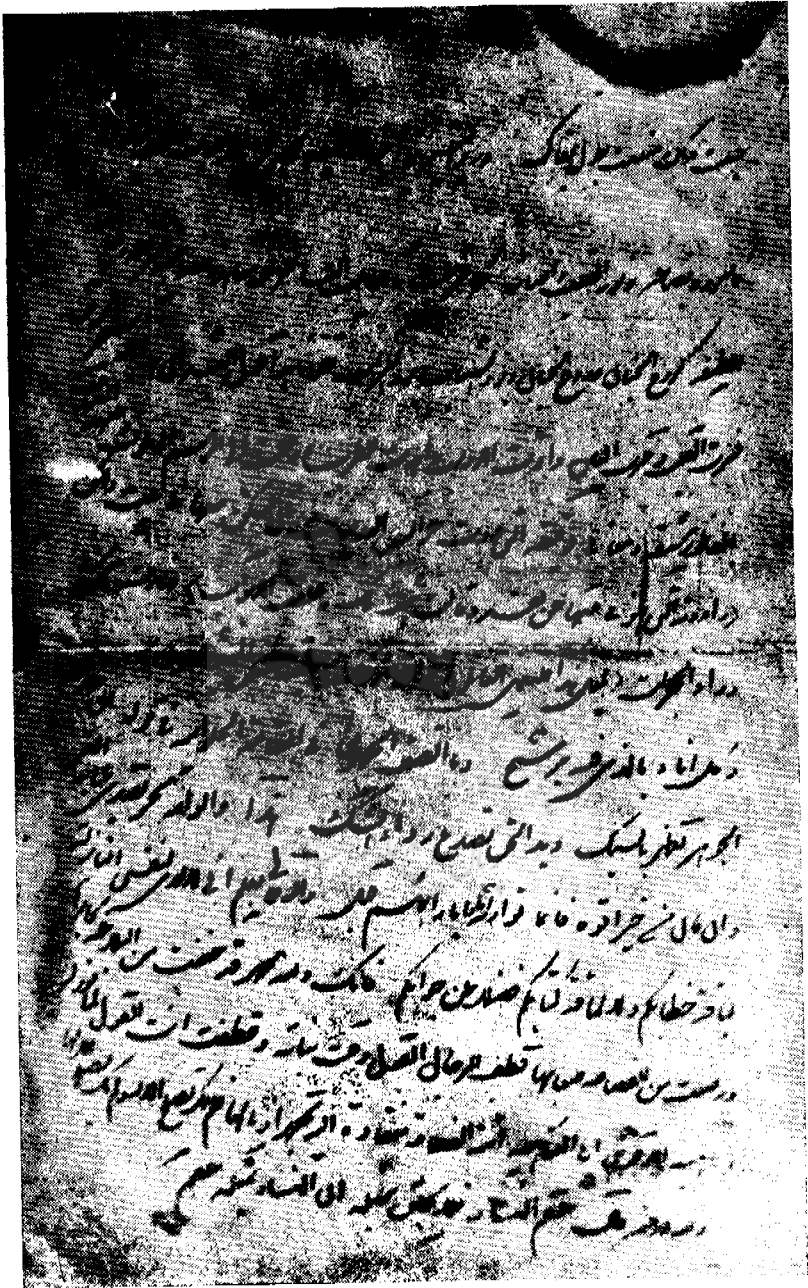
بنده چون به بی‌ریائی مرحوم پدرم آشنا بودم هیچوقت درصدد بر نیامدم که در کتب و مجلات درباب آن مرحوم چیزی بنویسم و چون عقیده دارم که پدرم حقی بگردن مردم ایران دارد داوری را بخود مردم باز گذاشته‌ام و اینک خوشوقتم که از گوشه و کنار صداهائی بگوشم میرسد که حاکی بر قدرشناسی مردم است . درخصوص مقبره و مزار خوب بخاطر دارم روزی پدرم باچندتن از دوستانش نشسته بودند و صحبت از مرگ بمیان آمد ، یکنفر از حضار گفت من دلم میخواهد پس از مرگ بدنم را بسوزانند و خاکسترم را در فصل بهار از بالای کوه دماوند بیاد بدهند . دیگری باز قریب بهمین مضامین مطالبی گفت . پدرم گفت پس از مرگ برای من کاملاً یکسان است که بابدن و جسم بی جانم هر چه میخواهند بکنند چون جسم بی جان در حکم چوب خشکی است که دیگر سرسوزنی قدر و قیمت ندارد .

وقتی پدرم در زندان بر و جرد بسر میبرد من تازه به بیروت رفته بودم و در مدرسه شبانروزی آباء لازاریست تحصیل میکردم . روزی کاغذی از ایران بمن رسید که بخط پدرم بود و از زندان بر و جرد خطاب بمن نوشته بود . حالاً متن آن در خاطر من نیست ولی در همان تاریخ بروزنامه جبل‌المتین سه کلکته فرستادم و در آنجا بچاپ رسیده است . پدرم نوشته بود که مشغول خواندن ترجمه کتاب تلماک هستم و گمان میکنم پیش از آنکه این کتاب را بپایان برسانم عمرم بپایان برسد غصه بیهوده مخور و سعی داشته باش در همان راهی که من رفتم بروی .

پدرم نوشته بود که آورنده این نامه جوانی است که حامل انگشتری پدرم خواهد بود و اسم او را داده بودند و خواسته بودند که بآن جوان محبت نمایم ولی این جوان را هرگز ندیدم و نشناختم . پدرم نوشته بود در زندان تنها این جوان انسانیته نشان میداده است .

در این سالهای اخیر که باصفهان رفتم در منزل حضرت آقای انصاری فرمودند از کاغذهاییکه پدرت از طهران نوشته چند فقره دارم و دو فقره از آنها را لطف فرموده

عکس انداختند و عکس را به بنده مرحمت فرمودند از ایشان نهایت امتنان را دارم .
معلوم شد باید رم وقتی در اصفهان بوده رفیق بوده اند . یکی از این کاغذها بزبان عربی



و بخط خود پدرم است و دیگری فارسی است. عکس کاغذ عربی را میفرستم و از کاغذ فارسی قسمتی را ذیلاً نقل مینمایم (تاریخ این نامه‌ها در عکس نیست و شاید در عکس نیتاده است درست نمیدانم):

قربانت شوم . یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود عجب اشتباه بزرگی کرده بودم که طهران را بهتر از اصفهان و عروس ایران میدانستم . ان بعض الظن اثم . یارب از هر چه خطا رفت هزار استغفار . شهد الله تعالی که از روی انصاف بدون تکلف و اعتساف نسبت طهران با اصفهان همان نسبت خار با گل و زاغ با بلبل است . هر که گوید کلاغ چون باز است نشوونش که دیده‌ها باز است (۱) . . . ذره‌ها بامهر انور و قطر را با بجر اخضر چه نسبت است . . . تفاوت از زمین تا آسمان است . . . اصفهان مجمع افاضل و احرار است و طهران مسکن اجامر و اشرار . آنجا حدیث از قرآن و کتاب است و اینجا صحبت از چنگ و درباب . آنجا اقامه جمه و جماعت است و اینجا امانه (۲) دین و ملت . آنجا راستی و عدل و انصاف است و اینجا دروغ و ظلم و کزاف . تنها کوی حکان چون مذهب و ایمان در طهران معدوم است . باز تنها کوی گربه کنده که سگش باین تنها کو می‌آزد که از مسجد آباد کاشان و حسن آباد جوشقان می‌آورند . خربزه زرنده مثل ملا جعفر هرنده (۳) تلخ و بی‌مزه است . جهان پاک ازین هر دو ناپاک به . خباز بی انصاف در بهای پاک قرص نان قراضه جان می‌خواهد . گوشت گوسفند بشاخ آهو بند است . غنی و درویش بگوشت بز و میش قانعند اگر پیدا شود . امان از کرشمه‌های . . . (۴) که جمعیت و ریاستش به مراتب از مرزای آشتیانی و آفا سید عبدالله بهبهانی بیشتر است . روح پرفروش سعدی شاد که این شعرش مرا یاد آمد :

ای بر در سرایت غوغای عشق‌بازان
همچون بر آب شیرین غوغای کاروانی

از ترس تکلفات موت و تحملات مرگ کسی جرئت مردن و جان بدر بردن ندارد ولی عیب می‌را چو بگفتی هنرش نیز بگو . . . طهران دلبران شوخ و شنک دارد و دختران خوب و قشنگ . بارو بهای گشاده و خاطرهای آماده . بر سر هر برزن و درون هر گلشن از هفت ساله تا هفتاد ساله نروماده مقنع و معمم منقب و مکیلا همه جا می‌روند و . . . همه کار میکنند . بازیگر خانها باز است و میخانها در فراز هر که خواهی گویا و هر که خواهی گو بر و . شهبای جمه بجای کمیل و مناجات تماشای سیرک و تیاتر میکنند . چرس و تریاک میکشند و براندی و کنیاک میخورند . زبان روسی میدانند و درس انگلیسی میخوانند . ایستاده شام میکنند و با چنگال آش میخورند . فاعل هر نوع منکرند و شارب هر قسم مسکر . بشنود ای دوستان این داستان . هفته رفته در محضر یکی از علما دختری دیدم ارق من الهواء و احسن من الغلباء گمان کردم با حوران بهشتی درشتی کرده غلمان او را از جنتان رانده‌اند . هشت نفر در یک

- (۱) بجای عبارات عربی نقطه گذارده شده است که خواندن کاغذ برای خوانندگان جوان ایرانی که متأسفانه رغبتی بزبان عربی نشان نمیدهند آسانتر باشد . (جمالزاده)
 (۲) این کلمه درست خوانده نشد . (جمالزاده)
 (۳) اسم یک نفر از وعاظ و ذاکرین اصفهان بوده است . (جمالزاده)
 (۴) این کلمه درست خوانده نشد . (جمالزاده)

محضر باقبالجات معتبر اورا شوهر بودند . گفتم چه میشد مراهم درزمره خود داخل میکردند تا عدد کامل میشد . مختصر شهر بلخ است و زندگانی در او تلخ . قسمت فیهم ضیاعاً بین اظهرهم کانتی مصحف فی دار زندیق ...

ظاهراً این نامه در همان اوقاتی نوشته شده است که بملاحظه انتشار رساله معروف « رؤیای صادقه » که پدرم با دستیاری مرحوم ملک المتکلمین و مرحوم مجدالاسلام کرمانی و گویا میرزا ابراهیم خان نامی که منشی قونسولگری انگلیس دراصفهان و مرد صاحبدل و آزاد پیشه‌ای بود آنرا نوشته (۱) (و در پتر سبوزع بوسیله مرحوم میرزا حسن مشیرالدوله که در آن تاریخ لقب دیگری داشته و در سفارت ایران در پتر سبوزع عضو سفارت بود پنهانی در هشتاد نسخه بچاپ رسیده و در ایران بین رجال مملکت و از آنجمله مظفرالدین شاه و ظل‌السلطان توزیع شده بوده است) پدرم از آمدن باصفهان بیمناک بوده و در طهران دورانخانه و عیال و اطفال خود بسر میبرد . است . اوقاتی بود که ظل‌السلطان بهمدستی آقاشیخ محمد تقی نجفی معروف باقانعفی دراصفهان بابیها را میکشند و شکنجه میدادند و شنیده شد که ظل‌السلطان پس از مطالعه « رؤیای صادقه » قیچی قلمدان بدست در مجلس عمومی میگفته که منتظرم سید جمال پایش باصفهان برسد باهمین قیچی گوشت بدنش را ریزه ریزه کنم .

کسانی که باطرز مکالمه و باسبک تحریر پدرم آشنائی دارند میگویند باسبک من که فرزند آن مرحوم بی شباهت نبوده است و اگر همین يك نامه فارسی را نمونه قرار دهیم باید تصدیق نمود که واقعاً همینطور است . خداوند او را بنیامرزد که يك دنیا ذوق بود . در خاطر دارم شبی در طهران با او در زیر کرسی خوابیده بودم ناگاه صدای او مرا از خواب بیدار نمود . دیدم کتاب حافظ در دست ایاتی از آن میخواند و برقص برخاسته است . همانقدر که در پائین منبر ملایم و شیرین بود وقتی پایش بیالای منبر میرسید شدیداللعن میکردید . چشمه‌هایش برق مخصوصی میگرفت و دنیا و مافیها را فراموش میکرد . در اوایل مشروطیت در مسجد سید عزیزالله در بازار بعد از ظهرها منبر میرفت . ازدحام غریبی میشد حتی در شبستانها و زیرزمین ها هم جمعیت هجوم

(۱) این مطلب را از دهان پدرم شنیدم و تنها در اسم شخص اخیر یعنی میرزا ابراهیم خان شك دارم و شاید اسم دیگری شبیه باین بود ولی از خاطر من محو شده است . (جماله)

میآورد. بیاد دارم که در یکی از آن مجالس که در صحن مسجد بود در بین جمعیت گفت ایها الناس هیچ میدانید قبل از همه چیز بچه چیزی احتیاج دارید. مردم جواب نمیدادند. اصرار کرد که باید جواب بدهید. از گوشه و کنار صداهائی بلند شد که بایمان بنان بعلم بعدالت... گفت نه من حالا میکویم بچه چیز بیشتر از همه احتیاج دارید. به قانون. آنگاه از جمعیت درخواست نمود که همه صداها را در هم انداخته این کلمه را حرف بحرف تهجی نمایند و از هزارها حلقوم غلغله عجیبی در تمام شهر طهران پیچید که میگفتند: قاف الف قا، نون و وار پیش نون قانون قانون. اثر کلامش در مردم بقدری بود که روزی در مجلسی که هر هفته بعد از ظهرها با حضور سیدین سندین آقا سید عبدالله بهبهانی که بحق باید اورا پدر مشروطیت نامید و سید بزگر گوار حاج سید محمد طباطبائی سنگلجی در مدرسه صدر منعقد میگرددید چنان داد سخن بر ضد ملاحای استبداد پرور داد که يك نفر ترك آذربایجانی کمر چین بتن بلند شد و قداره خود را از کمر کشیده چنان بر فرق خود نواخت که خون فواره زد و مردم سخت بهیجان آمدند و برای خراب کردن خانه حاج شیخ فضل الله نوری که طرفدار استبداد بود براه افتادند و تنها زبان بُرا و فصاحت عجیب مرحوم آقا سید عبدالله بهبهانی توانست آنها را از وسط بازار برگرداند و از مقصودی که داشتند منصرف دارد.

مرحوم آقا سید جمال الدین در سنه ۱۳۱۸ هجری قمری برای ترویج ائمه وطنی و مخصوصاً پارچه های بافت اصفهان از طرف شرکت اسلامی مسافرتی بشیر از نمود و کتابی با اسم « لباس التقوی » بچاپ رسانید که بخط نستعلیق محمد تقی لطف الله حسینی انجوی شیرازی متخلص بدانش در همان سال یعنی ۵۵ سال پیش در شیراز بطبع رسیده است. کتاب با این عبارات پایان می یابد:

... شرافت این بود که احتیاج بدشمن نداشتیم. شرافت ما در این بود که تمام علوم و صنایع در مملکت خودمان رواج داشت. شرافت ما در پوشیدن لباس تقوی است. لباس تقوی لباس غیرت و حمیت است. لباس تقوی لباس مسلمانی و دیانت است. لباس تقوی لباسی است که پوشیدنش باعث رواج بازار مسلمانان و کساد بازار تجارت کفار است. لباس شرف و مردمی و سرافرازی باید در بر کرد تا در دو عالم سربلند و ارجمند بود. آن مرد یهود (سومال) در ۱۴۰۰ سال قبل این مطلب را فهمید و ما نفهمیدیم کما قال

إذا المرء لم یدرس من اللؤم یرضه فکسل ردا یرتدیه جمیل

کاشکی ما اقلان گلستان شیخ سعدی را خوانده و این مطلب را شنیده بودیم ،
 کهن جامه خویش بیراستن به از جامه عاریت خواستن
 که خوب است تشریف شاه ختن وزان خوبتر خرقه خویشتن
 باری کار از دست رفت تیر از دست رها شد . مرض مزمن گشت . آفتاب برب بام رسید .
 چندان ندویده ام از آغاز کامروز تو انم آمدن باز
 ولی باز هم تا وقت باقی است باید تدارک مافات نمود و بهر قسم که بشود انستاد این ثلمه و
 انجبار این قرحه را نمود و عاجزانه دست و پائی زد و هوی وهائی کرد .
 گرچه دریا را نمی بیند کنار غرقه حالی دست و پائی میزند
 خدای نخواستہ میترسم اگر خودمان بیدار نشویم دیگری پیدا شود که مارا ازین خواب بیدار
 و ازین مستی هشیار کند . . . اشعار ابومسلم خراسانی در السنه اقصی و ادانی از امثله سائره دایره
 است که :

ومن رعی غنماً فی ارض مسبعة و نام عنها تولی رعیها الاسد
 مرحوم حاجی میرزا محمد تقی فصیح الملک متخلص بشوریده در همان کتاب
 قطعه ای دارد که ایاتی از آن در مدح سید جمال الدین و از اینقرار است :

حضرت سید جمال الدین که فکر صاف او
 مر جمال بکر معنی را نمود آئینه سان
 چون بمنبر بر رود بحری است بر چرخ بلند
 چون بوغظ اندر شود چرخ بی بحریکران
 بهر نشر این صنایع (۱) از صفهان شد سوی فارس
 چند گه مهمان ما شیرازیان بدبی زیان
 گفتمش داری چه ره آورد گفت آورده ام

یک جهان دانش عطاو یک فلک فضل ارمغان
 فعلاً چون وقت کوتاهاست و بیشتر ازین از حوصله و وسع صفحات و اوراق مجله
 گرامی « یغما » بیرون است سخن را همینجا بیایان میرسانم و از خداوند توفیق میطلبم
 که با تفصیل بیشتری بترجمه احوال پدرم بپردازم .

سید محمد علی جمالزاده - ژنو ۷ مهر ۱۳۳۳ ه . ش